هو العلیم

حقیقت فطرت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰ - مجلس دوم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

اعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

اذَا رَأیتُ مَولای ذُنُوبِی فَزِعتُ، وَ اذَا رَأیتُ کرَمَك طَمِعتُ

در شب گذشته خدمت رفقا عرض شد که خدای متعال به واسطه آن حقایقی که در فطرت انسان قرار داده است با همان حقایق به حساب ما رسیدگی می‌کند و هر چه سهم از آن مطالب و از آن حقایق بیشتر باشد، حساب دقیق‌تر است.

حسابی که از انبیاء می‌رسند با حسابی که از ما می‌رسند تفاوت دارد و در این جا دیگر مطالبی است، روایاتی است، آثاری است که نحوه گناه بزرگان و اولیاء و انبیاء را بیان می‌کند و یک به یک مراتب اطاعت و معصیت را بازگو می‌کند و همین طور توبه‌ای که بر اساس همان مرتبه بنده باید انجام بدهد؛ حتی در مورد انبیا داریم که **«و توبه الانبیاء من اضطراب السّر»** خیلی معنا، معنای عجیبی است و معنای دقیقی است که برای رسیدن به این کار باید توفیق الهی رفیق طریق باشد تا انسان بتواند به سرّ این مطالب دسترسی پیدا کند.

دیشب عرض شد این مسئله وجدان و فطرت، مطلبی است که خداوند برای همه افراد قرار داده است و به نحو بسیار بسیار روشن و واضح و آشکار و دست نخورده در بچه‌ها وجود دارد. ما اگر بخواهیم ببینیم یک همچنین مسئله‌ای وجود دارد یا نه، به بچه‌ها نگاه کنیم، به حالات آنها و اطوار آنها، ببینیم تا چه حد آنها از این حقایق در ارتباطات خودشان بهره می‌گیرند؛ بالاخره وقتی که دو نفر با هم یک تعاملی دارند، یک ارتباطی دارند، بر اساس همان فهم و ادراک برخورد می‌کنند و در این مسئله فرقی بین کودک و بزرگ نیست، تفاوتی ندارد. فرق فقط این است که کودک آن تعامل و ارتباط را دست نخورده به منصه ظهور می‌آورد، در این پدیده الهی تقلب نمی‌کند، در این پدیده الهی تحریف ایجاد نمی‌کند، در این پدیده الهی که خدا در وجودش قرار داده است دست کاری نمی‌کند، پرونده را دستکاری نمی‌کند؛ لذا ما در مورد قضاوت داریم (قضا و شهادات) در جایی که بچه شهادت بدهد، می‌گویند آن شهادت اوّل درست است ولی شهادت دوم ممکن است با یک پفکی، با یک آب نباتی، با یک تهدیدی، با یک چیپس و شکلاتی و ... یک دفعه می‌بینید آن قضاوت اوّل تغییر پیدا کرد؛ دومی را ول کنید، آن که اول گفته است و هنوز پفک و چیپس نشانش ندادند، هنوز تهدید و تطمیع

برای او نیاوردند، همانی که خودش فی حد نفسه آن را دیده و بدون دستکاری و بدون تقلب می‌آید می‌گوید؛ ولی ما نه، ما وقتی که بزرگ می‌شویم آن پدیده الهی که در وجود ما است، همان هم وجود دارد ولی در منصه ظهور وقتی که می‌خواهد وجود خارجی پیدا کند می‌آییم دستکاری می‌کنیم.

طرف آمده یک همچنین حرفی را زده منتهی ما می‌بینیم چون این قوم و خویش ما است یا جزو حزب ما است یا جزو افراد منتسب به ما است و اگر این مسئله لو برود برای ما، برای خویشی ما، برای شخصیت ما، برای حزب ما این مضرّ است می‌آییم این را قاطی می‌کنیم، پرونده را دستکاری می‌کنیم، مطلب را برمی‌گردانیم، آن واقعیت شفاف را مشوه و مبهم می‌گردانیم، آن حقیقت زلال را که باید همان حقیقت زلال مطرح بشود و منشأ اثر بشود، آن حقیقت را سیاه می‌کنیم، قلب می‌کنیم، تحریف می‌کنیم، به صورت دیگری می‌آییم مطرح می‌کنیم که دیگر آن اثر اول و ابتدایی را نداشته باشد؛ این فرق بین ما و بین آن کودکی که همین مطلب را دیده و همین مسئله را مشاهده کرده است چیست؟

فرق، فرق بین فرد صادق و بین فرد خائن است. ما خائن هستیم، ما به نعمت الهی خیانت کردیم، ما به پدیده الهی که در وجود ما قرار داده شده است و باید این پدیده را ما برای تکامل خود به کار بگیریم، آمدیم و به این نعمت الهی خیانت کردیم.

شما اگر تا روز قیامت در همین حسینیه تشریف داشته باشید و بخواهید به عرائض بنده گوش بدهید به اندازه سر سوزنی حرکت پیدا نخواهید کرد. اگر تا روز قیامت بنشینید و اگر تا روز قیامت شبهای ماه رمضان تکرار بشود، ۳۰ شب بشود ۳۰۰ میلیون شب، انشاءاللَه که قیامت نزدیک باشد؛ حالا فرض را بر این می‌گذاریم که تمام شبهای سال، شبهای ماه مبارک باشد و در تمام شبهای سال هم بنده مزاحم اوقات شریفه لطیفه ظریفه آقایان، سروران و غائبان و غائبات بشوم، در تمام این اوقات و از مطالب امام سجاد علیه‌السّلام بگوییم و با هم صحبت کنیم و با هم راجع به این مطالب بحث کنیم و مطلب بگوییم، به اندازه یک سر سوزن ما حرکت نمی‌کنیم. چرا؟ چون در حسینیه نشستن و در این فضای خنک به مطالب گوش دادن و در جلوی هر کسی یک پارچ آب خنک باشد و بعد هم به امید تمام شدن و آمدن چای و زولبیا، خلاصه زودتر تمامش کنیم که برسیم به مواهب بعدی، بر این گونه مسائل دردی دوا نخواهد شد.

درد آن وقتی دوا می‌شود که این مطالب ظهور فعلی پیدا کند در نفس ما و ظهور عینی پیدا کند در خارج؛ آن وقت این مطالب امام سجاد علیه‌السّلام درد ما را درمان خواهد کرد و هجر ما را به وصل خواهد رسانید و خلأ ما را جبران و ترمیم خواهد کرد. یعنی اگر ما در منزلمان با زن و بچه، یک مرتبه ببینیم یک مسئله‌ای اتفاق افتاده، خوب در آن قضیه چه باید کرد؟ چگونه باید تصمیم گرفت؟ مطلبی اتفاق افتاده که اگر ما این طرف را بگیریم به ما برمی‌خورد؛ خدا هم همیشه در پرونده‌اش ننوشته قضایا و حوادثی که می‌آورد همیشه به نفع ما

باشد نخیر، هیچ وقت اینطور نیست و نخواهد بود.

مسائلی که خداوند برای بندگانش تقدیر کرده است و تقدیر می‌کند همه جور می‌شود؛ شیرین، ترش، تلخ و بی مزه در آن است، همه جور در آن است، بالا در آن است، پایین هست همه این مسائل در این پرونده گنجانده شده است منتهی امشب که شب جمعه است یک جور، فردا یک جور، شنبه یک جور، در هر روزی، ما نمی‌دانیم چه از آن بالا برای ما حواله شده است؟ آیا مسئله‌ای که موجب خوشبختی ما است در روز شنبه قرار است بیاید یا مسئله‌ای که موجب ملالت و موجب تأثر ما است؟ مطلب این است. این قضیه برای همه است؛ برای پیغمبران است، برای اولیاء است، برای افراد عادی هم وجود دارد.

حالا ما با این خدا چه کنیم؟ با خدایی که اصلا به حرف ما گوش نمی‌دهد! عجب خدایی است! با این خدایی که فقط کار خودش را انجام می‌دهد و اصلا فکر نمی‌کند که این بنده چه می‌خواهد!؛ این بنده‌اش بالاخره چیزهای خوب، چیزهای شیرین، چیزهای خوشمزه، هر روز، هر دقیقه، هر لحظه، هم برای خودش و هم برای بقیه می‌خواهد. خدا می‌گوید اگر من می‌خواستم به حرف بنده‌هایم گوش بدهم دیگر آن وقت اینجا می‌شد جنگل و قانون جنگل در اینجا حاکم بود. منی که خدا هستم همچنان که به فکر این بنده هستم به فکر بنده دیگر هم هستم، به فکر آن هم هستم، به فکر کمال او هستم من حیث المجموع وقتی که نگاه کنی:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست

والا اگر انسان بخواهد به مقتضای هواها و به مقتضای تمایلات نفس خود از خدا طلب کند، تمام شد و رفت، الفاتحه، از امشب شروع می‌کند هر چه مال خودش و مال بقیه در این دنیاست می‌گوید همه مال من، هر نعمتی که هست مال من، حدّ یقف هم که ندارد، همه همین طوری می‌آید و می‌آید و نمی‌ایستد؛ بابا دو تا گیرت آمد، نه سه تا گیرت آمد، نه چهار تا ...

یکی از دوستان می‌گفت یک وقتی جایی می‌رفتیم یک راننده‌ای بود و سر صحبت با او باز شد.

گفت: می‌دانی من چند تا زن دارم؟ ۸ تا زن دارم

گفتم: مگر نمی‌دانی که ٤ تا بیشتر حرام است و نمی‌شود؟!

گفت: راست می‌گویی؟ پس حالا چه کار کنم ...

(مثل اینکه هر جا می‌رفت، هر شهری می‌رفت، بنده خدا به او بد نمی‌گذشت و بالاخره آنجا منزل و جایگاهی داشت.)

گفتم: آخر نمی‌شود ۸ تا؛ اولی را ول کن.

گفت: ببینم هر کدام بیشتر به دردم می‌خورد نگه می‌دارم.

من گفتم بهش بگو: هر کدام را میخواهی نگه‌دار و حالا بقیه را منقطع نگه‌دار و خوب نیست که بقیه را

رد کنی علی کل حال، در این جا دیگر مسئله فرق می‌کند و خلاصه نظرات متفاوت است؛ ما هم وارد بحث فقهی نمی‌شویم. آن چه که به عنوان عقد دائم بعد از ٤ تا است باطل است و حرمت ابدی می‌آورد یا نه؟

علی کل حال این طبع، طبع چیست؟ طبع آدمی‌است. آدمی هیچ وقت قانع نیست، به مسائل قانع نیست، به مطالب قانع نیست و هی زیاده طلبی می‌کند چرا؟ چون هنوز به مرتبه فعلیت نرسیده و هنوز به مرتبه کمال نرسیده است و مسائل را از نقطه نظر عقلانی بررسی نمی‌کند، از روی هوی مطالب را بررسی می‌کند، از روی هوس مطلب را بررسی می‌کند، از روی تخیلات مطلب را بررسی می‌کند؛ طبعا قضاوتی که از روی تخیل و هوی و هوس باشد معلوم است که به کجا خواهد کشید.

این مسئله، این حالت جبلّی بودن مطلبی است که در همه است، در همه افراد است، در همه اشخاص این قضیه وجود دارد. کودکان و بچه‌ها آنچه را که خدا به آنها داده است، همان جور دست نزده، بدون خیانت در آنها و بدون تقلب در آنها و بدون تحریف در آنها و بدون زیاده و کم، همان جور می‌آیند و ابراز می‌کنند؛ یعنی از آن بالا آن چه که می‌آید در درون نفس، بدون اینکه به آن دست بزنند و خرابش بکند و به نفع خودش برگرداند، همین که وارد نفس می‌شود همین طور هم بیان می‌شود؛ همان طوری که چشم او می‌بینید همین طور هم زبان موافق با چشم کار خودش را انجام می‌دهد. ما نه؛ چرا ما این کار را می‌کنیم؟ چرا ما این خرابکاری را می‌کنیم؟ چرا خیانت می‌کنیم؟ چرا در آن پدیده الهی دست می‌بریم؟ چرا؟ به خاطر نفهمی، اگر ما بدانیم که در این دست بردن چه ضررهایی متوجه ما می‌شود تا قیام قیامت فکر دست بردن به سر ما نخواهد زد. اگر بدانیم که چه ضربه‌ای بر این نفس با این تقلب وارد می‌شود امکان ندارد که ما بیاییم و آن پدیده‌ای را که خدا در نفس گذاشته آن را یک جور دیگر خرابش کنیم و به یک صورت دیگر در خارج نمود بدهیم.

این زده و او را کشته، می‌گوییم این مسئله اشتباه بوده، فلان بوده، یکی دیگر بوده که زده و رفته، و تحقیق کردیم؛ یک آدم بیگناهی را به جای یک فرد دیگر، قاتل معرفی کنیم و آن فرد فاسق و قاتل را تبرئه بکنیم و برود تا دوباره جنایت دیگری مرتکب بشود. چقدر این مسائل تغییر پیدا می‌کند و چه جنایتهایی به واسطه این تحریف و تقلبی که در این پدیده‌های الهی در وجدان ما قرار گرفته صورت می‌گیرد؟! چقدر؟!

ولی کودک و بچه نه، همانی که دیده می‌آید می‌گوید آقا من این را دیدم. او این کار را انجام داد. او این عمل را انجام داد. او این حرف را زد. او این کار را کرد؛ چه می‌شود؟ همان جور که می‌آید، بیان می‌شود.

اولًا نفس او به واسطه این تحریف و به واسطه این تقلب از مرتبه طهارت سقوط نمی‌کند؛ این اولًا که در مرتبه تقلب هر تقلبی یک سقوط به منجلاب و کثافات است یعنی ضررش اول به خود بیچاره می‌رسد که دنبال این حرفها است؛ آن وقت شما ببینید در این دنیا چه خبر است! در این دنیاها چه خبر هست! در این عوالم چه خبر است! اینها هیچ می‌دانند که چه بر سر خودشان دارند می‌آورند؟ آخر برای چند روز عزیزم ارزش دارد؟

تو داری برای چند روز نفس خودت را ساقط می‌کنی و از آن طرف به اضافه بی‌نهایت در پیش داری. کدام حماقتی بالاتر از این می‌تواند باشد که یک شخصی برای دو روز دنیا، برای دو روز، برای یک نصف روز من خیال می‌کنم، حالا فرض کنید که یک مدتی، یک سال، دو سال، سه سال، چقدر بتوانند در یک موقعیت و در یک وضعیتی باشند، آیا عزرائیل هم اختیارش دست تو است؟ حالا گیرم فرض کنید که ده سال، بیست سال فلان پست را به تو دادند، فلان موقعیت را به تو دادند؛ از عزرائیل هم تضمینی و گارانتی برای این بیست سال گرفتی که در این بیست سال سراغ تو نیاید؟ یا نه، آن دیگر یک مطلب دیگری است که در اختیار تو نیست؛ از عزرائیل هم گرفته باشی، می‌گوید در این بیست سال من با تو کاری ندارم، بعدش چه؟ حالا فرض کن که تو این بیست سال را طی کردی و همین الان عزرائیل به سراغت آمده است. این بیست سالی که بعد طی می‌کنی تا این بیست سال قبل که گذشته تا به این جا رسیدی چه فرقی می‌کند؟ از نظر زمان چه فرقی می‌کند؟ یک ثانیه که این طرف و آن طرف نیست، از نظر حرکت کواکب که تفاوتی نمی‌کند، آیا می‌توانی، واقعاً می‌توانی؟ این بیست سالی که گذراندی تا به این جا رسیدن، انگار نه انگار بود، نمی‌توانی زمان را احساس کنی. من مطالبی که ده سال، بیست سال پیش بر من گذشته انگار همین دیروز است؛ خوب می‌گویم اگر بیست سال دیگر، ده سال دیگر بر من بگذرد حال من همین می‌شود پس من انگار این ده سال را گذراندم.

در معادلات همیشه نکات مجهولش را پیدا کنید. آدم زرنگ آدمی است که در این معادلات بیاید و به این نکات مجهول بخواهد برسد. خدا در انسان این قدرت را قرار داده، این قوّه را قرار داده است.

حالا می‌رسیم که امام سجاد علیه‌السّلام برای چه می‌فرماید «فزعت»؟ به خاطر همین است؛ نکته در کلام امام سجاد علیه‌السّلام همین است که امام علیه‌السّلام معادلات را درست در مقابل هم قرار می‌دهد، ترکیب می‌کند، آن نقطه مجهول و معادله مجهول را بدست می‌آورد. ما این کار را می‌توانیم بکنیم و نمی‌کنیم. می‌توانیم بکنیم، اگر نتوانیم بکنیم حساب و کتاب نداریم، تکلیف نداریم و نمی‌کنیم. اول ضرری که متوجّه ما می‌شود، ردّ این مسئله، اول متوجه خودمان است که خودمان را از هستی ساقط کردیم، از طهارت ساقط کردیم، از رشد ساقط کردیم، از رسیدن به مطالب و مراتب بالاتر ساقط کردیم و ظلمت را بر خود هموار کردیم و پوشش بر خود فراهم کردیم و حجاب بر حجاب افزون نمودیم. همه اینها را به واسطه این عمل خائنانه‌ای که در ناموس عالم خلقت جایی ندارد، ما آن عمل را انجام دادیم.

عالم خلقت بر اساس فطرت است، بر اساس صدق است. خدای متعال می‌فرماید: ما آسمانها و زمین را به عدل خلق کردیم؛ پیامبران را برای ایجاد عقل فرستادیم. در آیات قران داریم لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللهَ

مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيبِ إِنَّ اللهَ قَوِي عَزِيزٌ[1] پیامبران را ما فرستادیم تا این که مردم مسیر زندگی خودشان را بر اساس قسط قرار بدهند. قسط یعنی طریق مستقیم و صراط مستوی در هر پدیده و در هر حادثه؛ این می‌شود قسط. در هر قضیه انسان آن راه صحیح را مطابق با فطرتی که خدا در وجودش قرار داده مطابق با همان بیاید محک بزند و عمل کند، محک بزند و عمل کند.

سید الشهداء علیه‌السّلام که در روز عاشورا اینقدر برای این مردم نصیحت کرد و اینقدر اینها را دعوت کرد و افراد و اصحاب و اولاد آن حضرت و برادران آن حضرت می‌آمدند و برای اینها صحبت می‌کردند، می‌خواستند این را بگویند که ای بیچاره‌ها! شما نمی‌دانید که چه بر سر خودتان دارید می‌آورید نه بر سر ما، ما که جایمان مشخص است، وضعیت ما مشخص است، راه ما مشخص است؛ (من دارم در این جا می‌گویم) زبان حال حضرت با آن لشگر شقی و لشگر قسی اینست که من دیشب تمام مراسم اصحاب خودم را به ایشان نشان دادم. بیچاره‌ها دنبال چه هستید؟ من دیشب چیزی به این اصحابم نشان دادم و پرده‌ای برای این اصحابم برداشتم که اینها امروز برای رسیدن به آنجا بر هم سبقت می‌گیرند؛ کجای کار هستید؟ چقدر باید انسان از خدا بی‌خبر باشد و از خودش باید بی‌خبر باشد و از حقایق باید بی‌خبر و دور باشد!! امام حسین علیه‌السّلام به آنها می‌گوید: من دیشب یک پرده برداشتم، تازه یک پرده برداشتم و بقیه را گذاشتم آن دنیا چون اگر الان برای آنها برمی‌داشتم، همان آن سکته می‌کردند و طاقت یک لحظه بودن در این دنیا را نداشتند؛ فقط یک ذره برداشتم و دیشب به ایشان نشان دادم که عابس زره را درآورد و با تن برهنه به لشگر عمر سعد زد؛ قضیه این جوری بوده است. این وضعیت ما است، این موقعیت ما است، شما چه بیچاره‌ها، شما چه کار دارید می‌کنید؟ موقعیت شما چه است؟ بیایید نشان دهید. من به اصحابم نشان دادم تو هم بیا نشان بده. جناب عمر سعد که فرمانده لشگر اینها هستی! مگر تو نمی‌گویی «ارکبوا یا جنداللَه» فردای روز عاشورا به لشگریانش می‌گوید «سوار شوید ای لشگریان خدا، ای ارتش خدا»؛ عجیب است! تاریخ هر روزش تکرار می‌شود. بلند شوید، سوار شوید. خیلی خوب جناب عمر سعد! بیا نشان بده؛ بیا به آن شمری که می‌خواهد سر من را ببرد جایگاهش را در بهشت نشان بده؛ مگر نمی‌گویی ما اهل بهشتیم، بیا نشان بده؛ تو که خودت دیشب به من گفتی که می‌دانم در روز قیامت جایم در جهنم است، آخر برای چه حقه بازی می‌کنی؟ خودت دیشب گفتی. این وضعیت ما با این اصحابمان و این هم وضعیت شما؛ چرا جلوی حقیقت را می‌گیری؟ چرا روی حقیقت پرده می‌اندازی؟ چرا وقتی که من با شما صحبت می‌کنم هلهله می‌کنید؟ که صدای حقیقت من به گوشتان نرسد؟ چرا به واسطه روشن شدن یک حقیقت جوّ درست می‌کنید؟ که آن صدای حقیقت به گوش مردم نرسد؟ چه کسی را گول

---

[1] سوره الحدید (۵۷) آیه ۲۵

می‌زنید؟ اول خودتان ای بدبختها و ای بیچاره‌ها و ای کسانی که این نعمت الهی را که خدا داده که شما را در این دنیا به جایی برساند، اگر خدا این نعمتها را به شما نمی‌داد، اگر فهمیدن صدق و حقیقت را نصیبتان نمی‌کرد، چه خاکی به سر می‌کردید؟ اگر این واقعیت درون فطرت و درون وجدانتان را خدا به شما نمی‌داد، مفهوم عدالت و قسط را اگر شما نمی‌فهمیدید چه خاکی در این دنیا به سر می‌کردید؟ چگونه به کمال می‌رسیدید؟ چه کسی می‌توانست شما را به کمال برساند؟

این دستگاه‌ها چه کار می‌کند؟ فهم و شعور ندارد؛ خیلی کارها از او بر می‌آید ولی فهم و شعور ندارد، کسی هم از او توقع ندارد. همانی که گرفته پس می‌دهد. اگر منِ خدا در این فطرت شمای بشر احساس و لمس و مسّ عدالت را قرار نمی‌دادم چه خاکی بر سرت می‌کردی؟ چگونه به کمال می‌رسیدی؟ می‌شدی آهن؛ می‌شدی فرش؛ می‌شدی ستون دیوار؛ نمی‌فهمی، فهم نداری، خوب این ستون دیوار چه گناهی کرده است؟ هیچی؛ اگر برداری با این آجر به سر یکی بزنی و بشکند و بمیرد، این آجر را قصاص می‌کنند؟ این آجر را باید قصاص کرد که یک نفر را کشته است؟ باید تکه تکه کرد؟ هیچ کاری نمی‌کنند؛ تازه صافش می‌کنند و از آن استفاده می‌کنند؛ آن کسی که این را به کار برده محاکمه می‌کنند، این آجر گناهی ندارد، فهم ندارد، اگر خدا این احساس حقیقت‌یابی و درک واقعیت را در وجود ما قرار نمی‌داد ما در این دنیا چه کار می‌کردیم؟ پس بدانیم چه بیچارگی بر سر خودمان می‌آوریم. حالا فهمیدیم چه بدبختی بر سر خودمان می‌آوریم؟ چیزی که وسیله‌ای برای رشد ما است با دست خودمان در خودمان نابود می‌کنیم؟! عجب آدم احمقی .... که اینقدر آدم بیشعور و نفهم و بی‌حیا که تمام آن ارزشهایی را که در اختیارش قرار داده شده، مانند پدری که مالی در اختیار فرزند قرار داده است، همه مال را در دریا بریزد و بگوید من خوشم نیامد دیدم زیادی است در دریا ریختم!. این بابا راجع به این چه فکری می‌کند؟ می‌گوید حیف آن جویی که دادم خوردی و بزرگ شدی.

این وضعیت، وضعیت ما است. پس ما با آن طفل پنج ساله و هفت ساله تفاوتی نداریم. هر دو این واقعیت در ما است الا اینکه ما به واسطه کثرات، به واسطه تخیلات، به واسطه امور اعتباری، به واسطه مسائل مجازی زودگذری که ارتباطی اصلا با ما ندارد، می‌آییم و آنچه را که به ما مربوط است و با ما است و منضم به ما است و همراه با ما است آن را از بین می‌بریم و یک مرتبه متوجه می‌شویم تمام آنچه را که به دنبالش آمدیم و دست از حقایق برداشتیم، همه گذاشتند به راه خودشان رفتند؛ بابا من به خاطر تو آمدم خودم را بدبخت کردم، خواهد گفت می‌خواستی نکنی!؛ صاف می‌گوید می‌خواستی نکنی. من آمدم به خاطر تو حقیقت را به دروغ تبدیل کردم و در این پرونده دروغ نوشتم، می‌خواستی نکنی ... هیچی تمام شد و رفت، هم خودش را از بین برده و هم تاریخ را تحریف کرده است. هم مصیبت بر خود و بر اجتماع وارد کرده هم خودش را از هستی ساقط کرده است و او هم رفته و دست هم برایش تکان نمی‌دهد.

آن موقع می‌فهمد که ای داد بیداد چه بر سرش آمده آن موقع می‌فهمد که عجب حالا باید بیاید جواب این کارها را بدهد تمام این کارها یی که انجام داده حالا باید بیاید جواب دهد جواب ندهد همچنین درازش می‌کنند که یاد دروان شیرخوارگی‌اش بیافتد. مگر مملکت خدا کشک است چنان می‌آیند به سر آدم می‌آورند که انسان آباء و اجدادش را به خاطر بیاورد!

این شخص آمد پیش رسول خدا همان شخص مشرک، خوب می‌توانست این کار را انجام بدهد و می‌توانست پیغمبر را به شهادت برساند. گفت: یا محمد کیست که تو را از دست من نجات بدهد؟ کی است که نجات بدهد؟ ببینید همین طور که پیغمبر خوابیده بود اصلا زحمت یک تکان دادن سر هم به خودشان ندادند فرمودند: اللَه اللَه اللَه سه مرتبه خدا با یک آرامشی آن آرامش خیلی عجیب است آن اطمینان نفس آن سکون نفس که با آن سکون و یقین و اطمینان واقعا می‌گوید اللَه، شوخی نمی‌کند، سرش را نمی‌خواهد بند کند، سر کارش نمی‌خواهد بگذارد که فرصتی پیدا کند و از پشت درخت بپرد و پایش را بگیرد! همان طور که خوابیده می‌گوید: معلوم است که خدا نجات می‌دهد من که خوابیده‌ام چطوری می‌توانم؟ تو هم که با شمشیر برهنه بالای سر من هستی، من که نمی‌تونم خودم را نجات بدهم، گفت حالا که اللَه هست پس بنابراین ببینم آن کسی که دارد تو را نجات می‌دهد بیاید نجات بدهد، همین که شمشیرش را بلند کرد یک مرتبه بادی آمد او را تکان داد و به درخت خورد و شمشیر از دستش افتاد پیغمبر شمشیر را برداشت و بالای سر او ایستاد و گفت کی است که تو را نجات بدهد؟ و قضیه برعکس شد و گفت ببین شمشیر تو است و مال من نیست شمشیر من در خیمه است، بدون شمشیر آمدم، یکدفعه آن مشرک شروع کرد به لرزیدن، خوب یقین ندارد و این خام است، این هنوز تربیت نشده است، این مشرک است باید تربیت شود، این هنوز نفسش مرتبط به آن صقع ملکوت نیست تا مثل پیغمبر با آرامش بگوید اللَه شروع کرد بِ بِ بِ پیامبر فرمودند: پِت پِت نکن بگو اللَه، گفت: اللَه، حضرت شمشیر را دادند گفتند بفرمایید بگیر شمشیری که دستشان بودند به او دادند و حالا که قرار است که اعتراف بکنی که اللَه می‌آید و آن حقیقتی که آن حقیقت در ارتباط بین من و تو آن حقیقت یکسان است نسبت به من بیشتر نیست، نسبت به هر دوی ما یکی است، تساوی دارد مساوی است، تو به همان حقیقتی اقرار و اعتراف کردی که من به آن حقیقت اعتراف می‌کنم و این هر دو یکی است، حالا که این طور است دعوا نداریم شمشیر را بگیر، طرف بلند شد و نگاه کرد و گفت اشهد ان لا اله اللَه و اشهد ان محمد رسول اللَه و ایمان آورد به پیامبر و از همان جا در لشگر پیامبر وارد شد.

ببینید این طور با مردم مشرک و کافر برخورد می‌کردند اولیای الهی، با مردم کافر، یعنی اصلا خدا را قبول ندارد، شمشیر را به دست خودش می‌دهد که بیا بگیر، ما هم این جوری هستیم؟ بله صد درجه از پیغمبر بالاتر! مگر کسی به ما می‌تواند ایراد بگیرد! چنان ایرادی به او نشان بدهم که یاد دوران صباوتش بیفتد! به او

نشان بدهیم که بفهمد با که طرف است!

این روش روش اولیای الهی بوده است، آنهایی که قلبشان متصل است از همان دریچه با مردم نگاه می‌کنند، از همان صفا و از همان صافی و پاکی به مردم از همان نگاه می‌کنند، عرض شد امام سجاد علیه‌السّلام که در دعا به خدا عرضه می‌دارد" اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت" وقتی که نگاه به گناهان بکنم، فزعت، به هم می‌ریزم، اضطراب مرا می‌گیرد، رعشه بر اندامم می‌افتد، فزعت یعنی رعشه افتادن نه نگرانی، رعشه بر اندامم می‌افتد، کی انسان فزع به سراغش خواهد آمد؟ وقتی که انسان آن واقعیت ترسناک را با تمام وجودش احساس کند.

یک شخصی بود در مشهد از علما بود، از فضلا بود ما هم گاهی می‌دیدیم و گاهی صحبتهایی با او داشتیم این بنده خدا برای مردم صحبت می‌کرد نصیحت می‌کرد منبر می‌رفت مرد فاضلی بود، مرد عالمی بود، هی از خدا می‌گفت از پیغمبر می‌گفت از معاد و مرگ می‌گفت، این قدر نسبت به مرگ و از این دنیا رفتن و اینها نصیحت می‌کرد و خیلی معروف بود، ایشان مریض می‌شود و این طرف و آن طرف، کم کم احساس می‌کند که خلاصه مثل اینکه بیماری او بیماری حادی است و بیماری عادی نیست، بالاخره هی نمی‌خواست قبول کند بعضی‌ها به او ندا می‌دادند نمی‌خواست قبول کند به آن افراد که دور و بر او بودند می‌گفت فلان جا برویم، بالاخره گفتند آقا همه بالاتفاق می‌گویند که شما یک همچنین بیماری داری و تا شش ماه دیگر بیشتر زنده نیستی و همه را به زحمت نیانداز برو به کارهایت برس، وقت خوبی است.

وقتی که فهمید دیگر کارش تمام است، همین طوری شروع کرد به لرزیدن و تا مدتها این استقرار نداشت و کسی نمی‌توانست با او صحبت کند از شدت آن ناراحتی چون واقعیت را دریافت تا حالا با لیت و لعلّ و شاید و انشاءاللَه نمی‌دانم گربه است و اشتباه کردند و دستگاه عوضی نشان‌داده و آزمایش و کیسش خراب است و ... ولی دیگر آخرین مطلب را که گفتند و دیگر به جانش این قضیه نشست و مرگ را با تمام وجودش حس کرد یک مرتبه شوک به او وارد شد چرا؟ چون آمادگی برای رفتن ندارد، بیچاره از مرگ می‌گفت و لکن فقط به زبان بوده مسیرش که در این دنیا خودش طی می‌کرد مسیر مسیر رفتن به آخرت نبوده، مسیر مسیر ابقاء در دنیا بود، خودش را باقی کند و بچسباند، ابقاء یعنی چسباندن، بچسباند خودش را در این دنیا و الا نسبت به مرگ باید خوشحال بشود که الحمدلله راحت شدیم دیگر شش ماه است و بعدش خلاص و راحت می‌شویم این شش ماه صبر می‌کنیم بالاخره تمام شود.

و ایشان در را به رویش بست نقل می‌کردند افراد می‌خواستند برای دیدن او بروند با وضعیتی برخورد می‌کردند که از رفتن پشیمان می‌شدند اصلا نه سلامی می‌کرد و نه جوابی می‌داد و نه وضعیتی داشت چنان در خود رفته بود با این وضعیت این بنده خدا به جای اینکه شش ماه عمر کند به دو ماه نکشید چهار ماه هم خودش

زودتر کم کرد از آن پرونده، با همین اوضاع چهار ماه هم کم کرد سر دو ماه رفت فاتحه مع الصلوات، رفت ز دار فنا حجةالاسلام ما رفت انشاءاللَه برو که باید زودتر هم بروی، با این وضعیت و بازی که در این مدت برای مردم درآوردی.

اینها همه چه است؟ به خاطر این است که واقعیت ندارد، واقعیت ندارد این مطالبی که دارد می‌گوید اگر واقعیت پیدا بکند آن حالت فزع برای او حاصل می‌شود حالا امام سجاد علیه‌السّلام که الان خودش را در وضعیت صلاح می‌بیند ماه رمضانش این جور دارد طی میشود شبهای رمضانش این جور طی می‌شود قرآنش و دعایش دارد طی می‌شود، خوب اینها را هم از خدا می‌داند این را هم قبول داریم که معرفت امام علیه‌السّلام مثل ما نیست، این را از خدا می‌داند توفیق را از خدا می‌داند، دستگیری را از خدا می‌داند و پرداختن به این امور را از خدا می‌داند، همه اینها را از خدا می‌داند، ولی بالاخره این نگرش به این که خدایا من وقتی به گناهانم این" نم" از کجا آمد؟ وقتی به گناهانم نگاه می‌کنم فزع مرا می‌گیرد این طور حضرت می‌فرماید:" اذا رأیت مولای ذنوبی فزعت" خوب امام سجاد که گناه نکرده قضیه چه است؟ چرا حضرت این گونه عرضه می‌دارد؟ خدایا وقتی به گناهانم نگاه می‌کنم فزع مرا می‌گیرد، من را وحشت می‌گیرد وحشت از پیامد، وحشت از عاقبت، وحشت از آن چه را که احساس می‌کنم و می‌بینم که بعد از این چه مسائلی گریبان‌گیر من خواهد شد، این چه توجیه منطقی می‌تواند داشته باشد؟ همین طور سایر مواردی که داریم در همین دعای ابوحمزه ثمالی که می‌فرماید که بعدا رفقا بخوانند امسال که هیچی سال دیگر و سالهای بعد فکر نکنم به آن جاها برسیم هر سال نیم صفحه جلو می‌رویم ولی رفقا دعای ابوحمزه را حتما بخوانند و منتظر توضیح و شرح ما نباشند و خود را از فیوضات این دعای عجیب و غریب که اکسیر حیات اخروی ما است، واقعا اکسیر است، در این دعای ابوحمزه ثمالی امام سجاد تمام پرونده حیات ما را صاف در کف دست قرار داده به ما نشان داده است، ما این هستیم، تمام آن چه که برای ما در طول زندگی پیش خواهد آمد: ارتباطات ما تعلقات ما قطع تعلقات ما افرادی که دور و بر ما هستند، همان‌هایی که یک روز می‌روند، همان هایی که تا دیروز فدایت شوم می‌گفتند امروز سلام میکنی به خاطر رضای خدا جواب سلامت را نمی‌دهند: نخیر صلاح نیست ایناها منحرف هستند، مرتد هستد، کافرند، مگر نگفتند؟ مگر به بعضی‌ها نگفتند که اینها مرتد شده‌اند؟ ما هم شنیدیم دیگر خیلی‌ها از این ور خیابان می‌رفتیم می‌رفتند آن طرف خیابان همین دیروز همین حرف را می‌زد چه شد؟ ما که همان هستیم کم نکردیم زیاد نکردیم وزنمان همان است تغییر و تبدلی هم پیدا نشده پس قضیه چه است؟ اینها همه برکات بود تمام اینها را امام سجاد در این دعای ابی‌حمزه مو به مو نقل می‌کرد زنت با تو چطور است، شوهرت با تو چطور است، بچه ات با تو چطور است، همسایه است، دوستت، آشنایت، رفیقت، قوم و خویش و غریبه و غیر غریبه و خیالاتت، تمام سراسر وجود ما را امام علیه‌السّلام دارد بیان می‌کند، لذا برای سالک راه خدا به اعتقاد

این حقیر مطالعه و تدبر در دعای ابی‌حمزه ثمالی فقط اختصاص به ایام ماه رمضان ندارد، تدبر در دعای ابی‌حمزه ثمالی از اوجب واجبات است، چطور مرحوم آقا می‌فرمودند عنوان بصری را برای کسانی که سالک راه خدا هستند هفته‌ای دو مرتبه این روایت عنوان بصری را در جیبم داشتم تا آخر عمر هم داشتند، من دیده بودم می‌فرمودند من هفته‌ای دو بار حدیث عنوان بصری امام صادق علیه‌السّلام را نگاه می‌کردم یعنی انسان نیاز دارد به تکرار، نیاز دارد به اینکه چکش مرتب به سرش بخورد، نیاز دارد به اینکه تنبه و تذکر دائما برای او حاصل بشود و الا ....

این قدر که من می‌گویم ما به رفیق نیاز داریم ما به این مجالس نیاز داریم برای چه است؟ وقتی که انسان از این دائره خارج شد کم‌کم مسائل دیگر ... اینها چیزهایی نیست که انسان را رها کند می‌آید، بخواهی نخواهی می‌آید و کم‌کم انسان را جذب می‌کند و به هر مقداری که جذب شد از این طرف کم می‌کند.

محرم دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید نمی‌شود هر دو در این جا باشند، نمی‌شود هر دو در اینجا بخواهند در این جا منزل گزینند، یا جای این است یا جای او، این همه بزرگان می‌فرمودند: رفقا باید با هم باشند، رفیق نباید این طرف و آن طرف برود، رفیق نباید در هر مجلسی بنشیند، الان بروید در این مجالس ببینید چه حرفهایی می‌زنند؟ البته نیاز به رفتن ندارد، نه، خوب نیست، خوب است بعضی از اوقات انسان امتحان کند ببیند که مطالبی که گفته می‌شود خیلی دور از واقع نیست، آدم بلند شود برود پیش مردم اصلا پیش اهل صلاح و نماز برود، حالا آنها که اهل غیر نماز هستند مسائل خودشان را دارند شاید از ما هم خیلی بهتر باشند، خیلی از خودمان راضی نباشیم شاید آنها خیلی از ما پاکتر و صافتر باشند.

حالا بالاخره آدم برود در این مجالس پیش این مردم پیش حرفهایشان پیش صحبتهایی که می‌شود ببیند راجع به چه صحبت می‌کنند؟ دو ساعت با هم حرف می‌زند راجع به چه مسائلی صحبت می‌کنند؟ ببیند بعد از دو ساعت خسته شد یا نشد؟ دلش گرفت یا نگرفت؟ می‌گویی دلت گرفته می‌خندند! ما که چیزی که نمی‌فهمیم! دلش گرفته! قبض پیدا شده! این چیزهایی است که شما درآورده‌اید و به اسلام و دین چسبانیده‌اید، چیزهای جدید آورده‌اید، این حرفها چه است؟ دل گرفتن یعنی چه؟ یا اینکه نه واقعیت دارد توی بیچاره بیهوشی نمی‌فهمی، آدم بیهوش چاقویش که می‌زنند و در شکمش می‌زنند انگار مثل سنگ افتاده نمی‌فهمد، خوب بله اگر ما هم برویم یک مدتی با همان حال و هوا بیهوش می‌شویم، نه قبض و بسط می‌فهمیم، نه روحانیت و نه ظلمت، هیچی سرمان نمی‌شود، این که بزرگان این قدر تأکید می‌کردند که انسان باید با رفیق باشد، باید با آن فردی باشد که" **النَّظَرُ اِلَی عَالِمٍ یذَکرُك الجَنَّةَ عِبَادَةٌ**" این است معنایش، معنای النظر الی عالم نگاه به عالم بودن با عالم صحبت و همنشینی با عالمی‌که بهشت را به یاد تو بیاندازد نه معاملات دنیا و تجارت را. داریم دیگر مگر نداریم علمای تاجر! به به تاجر! چه تاجری از این تاجر جر جرها بله تا بخواهید داریم، نگاه

به این عالم یذکرک ... آدم صد سال هم به این نگاه کند فقط تنها چیزی که یادش نمی‌آید بهشت است، هزار تا چیز به یادش می‌آید غیر بهشت، بنده که این را عرض می‌کنم خودم مبتلا بوده‌ام، حالا بماند، عباده معنایش این است، این همان معنایی است که بزرگان می‌گویند انسان باید با رفیق بنشیند با کسی بنشیند با شخصی بنشیند با عالمی بنشیند که نشست با آن عالم ...

یک نگاه که به علامه طباطبایی می‌کردی روح از تنت می‌خواست پرواز کند، با یک نگاه و یک صحبت علامه طباطبایی انگار در این عالم نیستی، این منظور روایت معصوم است، منظور این است دو دقیقه پیش مرحوم آقا می‌نشستی ...

یک بنده خدایی بود خدا رحمتش کند مرد فاضلی بود و عالمی بود، مسجد قائم منبر می‌رفت در همین روزهای ماه رمضان بعضی از سالها می‌رفت مرد با صلاحی بود، عالمی بود، فاضلی بود و از آن جایی که ایشان خوب غیر از زی علم و زی روحانیت بعضی از اشتغالات دیگر داشت، اشتغالات حقوقی داشت، ایشان زی و وضعش به نحوی نبود که کاملا در شأن یک روحانی باشد یک سال مرحوم آقا ایشان را دعوت کرد و در مسجد قائم، زمان شاه زمان سابق، صحبت می‌کرد و منبرهای خوبی داشت اهل فضل بود باسواد بود قابل استفاده بود ما کم کم می‌دیدیم این قیافه اش عوض می‌شود، روز پنجم، روز ششم، ریشش بیشتر می‌شد روز دهم که دشداشه می‌پوشید تبدیل به قبا می‌شد روز دوازدهم سیزدهم کم‌کم صحبتهایش عوض می‌شد، تا اینکه قضیه‌ای اتفاق افتاد که فردی اعتراض کرده بود راجع به بنده خدایی و او هم عصبانی شده بود فردا که آمد در مسجد در منبر شروع کرد به تعریف از یک شخصی با اینکه ایشان ناراحت می‌شدند و خوششان نمی‌آمد و تذکر جدی می‌دادند به افراد که آقا این منبر رسول اللَه است من یادم است که بعضی‌ها که می‌خواستند این کار را بکنند می‌گفتد منبر رسول اللَه است این منبر را آلوده به مسائل دنیا نکنید با این حرفهای تند. الان هم همین است! تا طرف تعریف نکند دعوتش نمی‌کنند! پاکتش را کم می‌دهند! سال دیگر دعوتش نمی‌کنند ... اصلا مرام ایشان این نبود راجع به این قضایا مطالبی عرض کردم ایشان رفت بالا و شروع کرد به تعریف کردن به آن فردی که دیگر نبود ولی چون مردم دیروز شاهد جریانات و مطالبی که صحبت شده بود بودند، با این عبارت گفت: آخر مگر کوری؟ نمی‌بینی یک همچنین فردی در این جا نشسته که تمام عمرش را در این کتاب و این علوم و اینها گذرانده؟ مگر کوری و این طور راجع به علما قضاوت می‌کنی؟ از کتاب یک شخص منحرفی که راجع به علما صحبت کرده بود نقل قول می‌کرد و مجلس را به هم زده بود بنده خدا، بعد در ضمن صحبتهایی که کرد این عبارت جالب بود:" من نمی‌دانم این مرد از نظر شخصیتی چه وضعیتی دارد ولی همین قدر این مطلب را احساس می‌کنم که کسی که پیش ایشان بنشیند بخواهد نخواهد تغییر پیدا می‌کند" خیلی عبارت جالبی بود من نمی‌دانم این چه تأثیری این مرد می‌گذارد چه با او صحبت بکنی چه صحبت نکنی همین که با او می‌نشینی

تغییر پیدا می‌کنی بله با خودم گفتم بله پیداست تو روز اولی که آمدی و الان که این مطالب را می‌گویی تو خودت شاهد صدقی برای این مسئله هستی.

این مرد آن وقت می‌شود مصداق این روایت النظر الی عالم یذکرک الجنه یعنی مرحوم آقا این است قضیه نگاه به عالمی‌که همین نگاه کردن تو را به یاد بهشت بیاندازد، تو را به یاد جنت بیاندازد، تو را به یاد آخرت بیاندازد، تو را از کثرات بیرون بیاورد و حال و هوایت را عوض کند تعلقاتت را تغییر بدهد تمایلات تو را تصحیح کند، آن کیست؟ این که خودش از اول تا آخر در منجلاب توهمات و تخیلات و تکالب بر امور دنیا گرفتار است؟ کدام است؟ آن کسی که از هر حرفش هزار سالوس و خدعه می‌بارد از خدا گفتنش سالوس و خدعه و نفاق می‌بارد؟ این تذکرک الجنه؟ یا نه آن مردی که وقتی می‌گوید خدا با تمام وجودش دارد می‌گوید خدا؟ وقتی می‌گوید حق با تمام وجود و سلولهای بدنش می‌گوید حق؟ آن یذکرک الجنه او است و باید به دنبال او رفت اگر انسان نرود چه می‌شود طبعا فاصله می‌گیرد فاصله می‌گیرد و این فاصله گرفتن یواش یواش یواش خرده خرده و کم‌کم و به قول برادران عرب ما شُوِیه شُوِیه این می‌آید این واقعیت را از آنها سلب می‌کند و به جای او می‌آید مجاز می‌گذارد هی از این طرف حقایق کم می‌شود.

بعد از یک مدتی نشسته می‌بینید تمایلش نسبت به این قضیه با سابق فرق کرده نمی‌داند از کجا شد، در این مسئله یک جور دیگر نظر می‌دهد یک قسم دیگر نظر می‌دهد سابق می‌گفت حق با این است ولی الان زورش می‌آید بگوید حق با این است می‌فهمد ولی زورش می‌آید، این زورش می‌آید، چه شده که زورش می‌آید؟ چه پدیده ای اتفاق افتاده که دارد زورش میآید؟ این همین است نشستن با اهل دنیا باعث می‌شود انسان زورش بیاید، نشستن با افرادی که تمایلشان میلشان رغبتشان خواستشان خواستگاهشان دنیا و رسیدن و جلو زدن و راه او را بستن و منفعت و کشیدن و این کار را بکنیم جلو را بگیریم، این کار را بکنیم زودتر راه بیافتم دیگر آنها نتوانند انجام بدهند تمام اینها همه دنیا است گرچه شکلش عوض شود حالا لازم نیست پول باشد ریاست باشد کتاب باشد چاپ کردن کتاب باشد کتابمان را زودتر چاپ کنیم که او نتواند رو دست این بزند این دنیا است دنیا است هیچ برو برگرد ندارد، کتاب بردار کارت را بکن چاپ کن آن زودتر درامد درآمد، دیرتر درآمد دیرتر درآمد، تو کار خودت را بکن آن وقت این نیت می‌آید اثر می‌گذارد در این حالا بماند.

امام سجاد علیه‌السّلام چه واقعیتی را دیدند که عرضه می‌دارند به پروردگار وقتی که من نگاه به گناهانم می‌کنم، شما که گناه نکردید، یعنی تصور گناه تصور گناه که گناه نیست، یعنی امام سجاد علیه‌السّلام خودشان را جای یک گناهکار می‌گذارد باید این طور درست کنیم چون امام که گناه نکرده گناه آن است که در کتابها و در توضیح المسائل نوشته شده مثل زنا و شراب و لواط و از دیوار مردم بالارفتن و شطرنج و موسیقی و ... و واجبات مثل نماز و روزه و خمس و زکات و حج و فروعات خودشان است که خوانده‌ایم امام سجاد کدام از

اینها را انجام داده؟ پس باید بگوییم امام خودش را می‌گذارد جای فردی که گناهکار است و از زبان آن فرد گناهکار با خدا صحبت می‌کند! می‌گوید خدایا من مثل این فرد گناهکار هستم باز هم اگر این طور باشد حضرت نباید بفرماید که من گناهکارم باید بگوید که من حالی دارم که مثل حال فرد گناهکار است در حالی که این طور حضرت نمی‌فرماید حضرت عرضه می‌دارد که خدایا من وقتی به گناهانم نگاه کنم یعنی ذنوبی آخر ما غیر از این ذنوب که ذنوب دیگری نداریم غیر از این محرمات که چیز دیگری نداریم.

بعضی این طور توجیه کرده‌اند که حضرت برای ما گفته است! چی چی برای ما گفته است؟ این اشکها چه است؟ پس فیلم بازی می‌کند مقابل خدا! تئاتر بازی می‌کند! مثل هنرپیشه‌ها دیده‌اید مثلا وقتی بچه‌اش مرده، بچه‌اش کجا بود همچنین گریه می‌کند که ... این اشکها از کجا می‌آید آدم می‌ماند که انگار جلوی چشمش بچه‌اش را دفن کرده‌اند، این می‌شود هنرپیشگی، هنرپیشگی، سابق می‌گفتند رقاصی حالا می‌گویند هنرپیشه اسم عوض شده همان است، می‌گویند فلانی هنرپیشه است البته خوب حالا در امور تربیت و امور تربیتی خوب است اشکال ندارد، و اینطور نیست که همه مواردش خلاف باشد. هنرپیشه یک وضعیتی دارد که می‌تواند خود را به جای دیگری بنشاند و آثار او را در خود خلق کند و ایجاد کند امام علیه‌السّلام این جوری است؟ یعنی خودش را به جای کسی دیگر می‌نشاند؟ شما که خودت را به جای دیگری می‌نشانی پس از هویت خودت خالی می‌شوی دیگر شما امام سجاد نیستی شما یک شخصیت دیگری هستی همان طوریکه این هنرپیشه الان به صورت مادری که فرزند از دست داده در می‌آید که اشک می‌ریزد که هر کسی که نگاه می‌کند خودش به حال او گریه می‌کند خود بیننده زار زار گریه می‌کند، درست، پس شما از هویت خودت خالی شدی و تبدیل به شخص دیگر شدی شما در این جا امام سجاد نیستی فرد دیگری است در حالی که امام می‌فرماید من امام سجاد علی‌بن الحسین با این خصوصیات، من وقتی به گناهانم نگاه می‌کنم این طور هستم این مسئله دقیق می‌شود، چیه لِمِش؟ دوباره وقت گذشت و انشاءاللَه برای بعد و دوباره ماند برای شب دیگر، نگران نباشید حالا بیست شب دیگر یا بیشتر داریم مثل پارسال نیست که رفتیم آن طرف و وسطهای ماه رمضان آمدیم.

پارسال چند شب بود؟ پنج شش شب بود، البته امسال هم قرار بود بشود ولی یکدفعه دیگر تبدل شد و بدا حاصل شد خداوند می‌خواست که ما از خدمت رفقا بیشتر بهرهمند باشیم علی کل حال در این مسئله فکر کنیم ببینیم فکرمان به کجا می‌رسد؟ چگونه این مطلب را توجیه کنیم؟ و چگونه برای خودمان این مسئله را حل کنیم؟ که اگر این قضیه برای ما حل شد ما به مطلب رسیده‌ایم. به رمز مطلب و به سر مطلب که مقام عبودیت است به همان مقام در ائمه به نحو اوفی و اکمل وجود دارد ما رسیده‌ایم امام سجاد علیه‌السّلام امام صادق علیه‌السّلام أمیرالمؤمنین سیدالشهداء این ائمه این دعاهایشان این گریه هایشان: الهی انا الفقیر و انت الغنی و هل یرحم الفقیر الا الغنی خدایا من فقیرم تو غنی هستی در این مناجات أمیرالمؤمنین در شبهای آینده

مگر نمی‌خوانیم که در مسجد کوفه حضرت زار زار گریه می‌کرد آیا حضرت داشت برای بقیه اینها را می‌گفت؟ یا خودش داشت با خدا مناجات می‌کرد؟ با خدا اگر امام علیه‌السّلام حقیقت مطلب را نگوید پس با که بگوید؟ مگر با خدا می‌شود مجاز صحبت کرد؟ مگر می‌شود من با خدا مجاز صحبت کنم؟ خدا می‌گوید دست شما درد نکند با ما هم بله ... مجاز و استعاره و کنایه و از این چیزها یا نه با خدا وقتی که می‌خواهی حرف بزنی مجاز و کنایه ندارد خدایا صاف من اینم، من دیروز گناه کردم، کارحرام، کاری که برخلاف رضای تو بود و موجب غضب تو بود و تو نهی کردی من انجام دادم، این جوری باید با خدا صحبت کرد این طور و این نحوه صحبتی که أمیرالمؤمنین می‌کند این نحوه صحبتی که سیدالشهدا دارد این نحوه صحبتی که امام سجاد علیه‌السّلام با خدا دارد اگر در تمام دنیا نگاه بکنی برخلاف کسانی که می‌گویند امام اینها را برای ما می‌گفت انا الذی ... مگر می‌شود امام در صحیفه سجادیه بفرماید من آن کسی هستم که برای رسیدن به معاصی کبیره رشوه پرداختم؟ کی؟ چه زمانی؟ چه وقتی؟ در کدام موقعیت؟ این امام سجادی که سن طفولیتش با بچه‌ها بازی نمی‌کرد و به یک کناری می‌ایستاد وبه آنها نگاه می‌کرد و از آن اول آثار امامت در امام سجاد پیدا بود آن وقت امام چطور این حرف را می‌زند؟ قضیه چیست؟ انشاءاللَه وعده تا فردا شب تا ببینیم باز فردا شب همین قضیه پیش می‌آید یا به وعده‌مان عمل می‌کنیم، دست خدا است من که امشب آمدم می‌خواستم به این قضیه بپردازم حرفهای دیگر که پیش آمد و من تقصیری ندارم به این چیزها کاری ندارم علی‌کل‌حال شبهای ماه رمضان است منظور این است که بیاییم و بنشینیم و این حرفها را بزنیم و امیدواریم که عند ذکر صالحین تنزل الرحمه این رحمتی که به واسطه ذکر صالحین می‌آید گوشه ای از آن شامل حال ما بشود انشاءاللَه.[1]

اللّهم صل علی محمد و آل محمد

[1] حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح دعای ابو حمزه ثمالی، ۱جلد، مکتب وحی – تهران – ایران، چاپ: ۱.